

شرفه نامه ۱

مشق اعاده حیثیت

به نام آفریننده
آزادی و شرف

پیش‌گفتار

ایران زمین در طول تاریخ کهن خود همواره مهد ادیبان، حکیمان، عارفان و شاعران بلند آوازه و گرانقدر بوده و تمدن آریایی چه در دوران عظمت و شکوه و چه در دوران افول و ورشکستگی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی هرگز از وجود این نوابغ بی‌بهره نمانده است. اگرچه دوران ظهور و بالندگی هر یک در شرایطی کاملاً متفاوت از سایرین رخ داده است ولی پایبندی به مرام و مسلک و شیوه تامل در زندگی و به تبع آن رویکرد سیاسی و اجتماعی، در مورد اغلب بزرگان سازگاری چندانی با روزگار عام مردم و افق پیش روی جامعه نداشته و اگرچه نام سرسپردگی تنها با زندگی تعداد اندکی از ایشان مناسبت دارد ولی بیشتر نوابغ و بزرگان ادب این وادی یا مصلحت‌اندیش بوده و یا قدر قلم خویش را بیش از پرداختن به امور مردم عادی پنداشته و سلوک در باریکه زندگی روزمره اجتماع هم‌دوره خود را اتلاف وقت دانسته‌اند. بویژه که بسیاری از بزرگان، ید طولایی در نگارش مجلدهای متعدد داشته و چه بسا روزانه از خدا عمر طولانی‌تر برای افزودن بر مقدار نوشته‌های خویش طلب می‌نموده‌اند. مردانی نیز که به دلیل داشتن دغدغه روزگار خویش جان خود را فدا کرده‌اند بسیار کمتر از دیگران در داخل و خارج از مرزهای ایران یاد شده و می‌شوند. این دفترچه نه بر آن است تا تاریخ ادب سیاسی ایران را مورد نقد و بررسی قرار دهد، چراکه نگارنده آن فاقد چنین دانایی و توانایی است، و نه قصد قدم

گذارند در راه بزرگان ادب و حکمت این سرزمین را دارد چرا که این کار بسیار فراتر از عهده نگارنده است. هدف تنها بیان ملالتهای ناشی از تفکر در حال و روز جامعه و اندوه بی‌پایان از نگرستن بر سیر قهقرایی این دیار کهن در قالبی منظوم بود و بس که جسارت خدشه بر دفتر ادب نمودن را با قلمی نارسا و فکری نابسنده به جوانی داد که پس از مطالعه چندی در فلسفه، مذهب و اخلاق و سپس اندیشه در لایه‌های اعتقادی و فرهنگی جامعه جز سرخوردگی و تاسف از اوضاع و احوال حاکم بر ایران بهره چندان نبوده بود. افسوس که در آغاز این راه، مشکلات خاص روزمرگی و معضلات و درگیری‌های پی‌درپی زندگی به سرعت این تب حاد را به سردی کشاند ولی پس از گذشت دو سال و اندی و بویژه در پی شهادت مظلومانه جوانان بسیار در فتنه‌گری‌های اخیر، نگارنده کمترین وظیفه و کوچکترین تعهد خود را ترغیب بزرگان به پرداختن متهورانه‌تر و بی‌پیرایه‌تر به مصائب و مشکلات جامعه می‌دید لذا اشتیاق به برداشتن قدمی کوچک در این راه بر خجالت نارسایی و ناپختگی قلم فایق آمد. اگر این کوشش از قلمی کوچک با کمترین ذوق و استعداد ادبی، جسارت بروز و خودنمایی می‌یابد قطعاً بزرگان ادب و حکمت و پیشوایان نظامهای فکری جاری در متن جامعه نیز یارای بیان حقایق و رسوا نمودن شیادان تقدس یافته را خواهند داشت.

این دفترچه نام شرفنامه به خود گرفته تا دست کم تمرینی برای اعاده حیثیت نگارنده و افرادی با اندیشه مشابه وی باشد. تعداد اندکی از منظومات پایان یافته در این دفترچه گنجانیده شده و امید است چنانچه عمری باقی باشد و حرفی برای گفتن موجود، شرفنامه‌های آتی نیز ایجاد شوند.

اگرچه ذره‌ای از خرد سعدی، عشق حافظ، عرفان مولوی، بینش خیام و شور
عطار در جوهرهٔ این نوشته‌ها رخ نمی‌نماید، که این از عهده بسیاری بیرون
است، اما غمی نیست که میهن پرستی فردوسی همواره با ماست.

ذوالملال

شهریور ۱۳۸۸



آزادی محور هر حرکت و تکاپو، هر اندیشه و گفتار و هر آرزومندی است. زندگی انسان بدون ظرف آزادی فاقد هرگونه معنا و ارزش ذاتی خواهد بود و چه بسا هرگز بدون گذر از صافی آزادی، هیچ اندیشه‌ای از ذهن آدمی تراوش ننماید. بدیهی است که چرا در طول تاریخ بشریت، همواره خونهای بسیاری برای باز پس‌گیری آزادی‌های از دست رفته و یا ترمیم آزادی‌های لگدمال شده بر زمین ریخته شده است. ایران بعنوان یکی از کهن‌ترین تمدن‌های دارای جامعه مدنی و قراردادهای اجتماعی، همواره محل تنازع میان زیاده خواهان و انسانهای با شرف بوده و هست. هنگامی که منافع عده‌ای کثیر و از همه مهمتر آزادی، در چارچوب قوانینی قراردادی به یکدیگر گره خورده باشد، انسانهای پست و رذل برای سوء استفاده از قانون به تکاپو افتاده و از هیچ فرومایگی برای پایمال نمودن حقوق دیگران دریغ نخواهند کرد. در چنین شرایطی، قانون و مهمتر از آن قانون‌گذار نقش به‌سزایی در جلوگیری از هرگونه زیاده‌خواهی و سوء استفاده از قانون در جامعه خواهند داشت. سرگذشت ایران و اغلب کشورهای جهان به خوبی نمایانگر این واقعیت است که همواره پیکاری تمام ناشدنی میان مردم عادی، مجریان قانون و نامردمان و در واقع حیوانهای انسان نما در جریان بوده است. اما نکته‌ای که تاریخ به شیوه‌ای زمخت و عریان به ما می‌نمایاند این است که هرگاه در جامعه‌ای به هر دلیل و تحت هر شرایطی، خود قانونگذاری نیز به دست پست فطرتان تمامیت‌خواه و حیوان صفت افتاده

باشد، در طول دوران حیات سیاسی آنها بی‌شمارانه‌ترین هتک حرمتها، فجع‌ترین جنایتها، ظالمانه‌ترین استثمارها و ناگوارترین اسارتها در آن جامعه رخ نموده است. پر واضح است که اکنون ما در یکی از همین ادوار و چه بسا در بدترین نوع آن زندگی می‌کنیم. فرومایه‌ترین افراد بر رفیع‌ترین جایگاه‌ها و قسی‌ترین جلادها بر مسند قضاوت نشسته و عقده‌های حقارت، جاه‌طلبی، زیاده‌خواهی، شهوت‌پرستی، آزمندی، قدرت‌طلبی، انسان‌ستیزی و سایر خصایص رذیلانه خویش را بر گرده‌ملتی گذاشته‌اند که قرن‌ها آوازه تمدن، شکوه و عظمت آنها در جای جای این کره خاکی زبان زد بوده است. اینکه چه شد که به اینجا رسیدیم و چرا گذر از هر دوره‌ای در تاریخ طولانی تمدن ایران، به زوالی ژرف‌تر ختم گردید، دواپی بر این درد مزمن نخواهد بود. احتمالاً عده کسانی که از خواندن تحلیلهای گوناگون، بویژه از نظرگاه‌هایی نه چندان خیراندیشانه، به ستوه آمده‌اند بسیار بیشتر از حد تصور این نظریه پردازان قلم فرسا است. آنچه هرکس و بویژه هر ابله نظریه‌پردازی به روشنی می‌بیند این است که قانونگذاران ما حتی به قراردادهای اجتماعی نیز اکتفا ننموده بلکه احکام آسمانی صادر می‌کنند. همانها حق قانونگذاری را که از مردم ساده و بی‌تکلف بدست آورده‌اند برای استثمار و چپاول همان مردم بکار می‌گیرند. برای بی‌ارزش‌ترین مناسک و شگفتا که بی‌مایه‌ترین افراد، پیوندی ناگسستنی با مقدسات جامعه ایجاد کرده تا جسارت هیچگونه اعتراض و نافرمانی به ذهن هیچ تنابنده‌ای خطور نکند. در این دوره است که وقتی صحبت از آزادی در ایران به میان می‌آید، آن عروسک خیمه شب بازی کریه و پلشت، با لحنی زننده و بی‌شرمی خارج از حد تصور، در حالی ملت ایران را آزادترین ملت جهان و ایران را آزادترین کشور جهان

معرفی می‌کند که به محض اعتراض گروهی از همین مردم به اصطلاح آزاد، سگهای دست آموز و درنده که هیچ بهره‌ای از خرد، شعور و انسانیت نبرده‌اند و سالهاست که برای چنین روزهایی پرورش می‌یابند، به پیر و جوان و زن و مرد رحم نکرده و خونهای بسیاری را به زمین ریخته و بی‌گناهان بسیاری را در بند کشیده مورد بی‌حرمتی، آزار و شکنجه قرار می‌دهند. با توجه به قداست بخشیدن به دستگاه فاسد و پلیدشان، مجوز سرکوب هرگونه اعتراض را پیش از نمایان شدن آن صادر نموده‌اند. تاسف انگیزتر و نفرت انگیزتر از اینگونه سرکوب‌گری‌ها، استفاده از اتباع بیگانه در این جنایتهاست. تنها انسانهایی که هیچ بهره‌ای از شرف، انسانیت و مردانگی نبرده‌اند قادرند مجوز کشتار و هتک حرمت زنان و دختران هموطن خود را به دست گروهی مزدور بی‌ریشه و هویت صادر کنند.

شعرهای زیر در همین حال و هوا و به ویژه پس از شهادت جانگداز و مظلومانۀ ندا آقاسلطان سروده شده‌اند و به روح تمام شهیدان راه آزادی ایران تقدیم می‌شود.

سرزمین آزادی

سرزمین ما کجا و نام آزادی کجا
شوکت ایران کورش یکسره افسانه شد
دین فروشان حاکم این خطه دیرین شدند
مدعی بر حفظ ما چون نوح در توفان شدند
شور و بجزد و ترنم شد کناهی بس عظیم
پیر ما در ورطه جاه و منیت کم بشد
خون پاک صد نذا از چنگ ملعونش چکید
کوس رسوایی او اکنون زهر سو بشویم
این ده ویران کجا و شهر و آبادی کجا
عرصه شیران کجا و خاک این وادی کجا
پیروی از حق کجا و دوز و شیادی کجا
کشتی و ساحل کجا و قایق بادی کجا
روز و شب شون کجا و نخطه ای شادی کجا
این شغال بد کجا و مرشد و هادی کجا
حفظ امنیت کجا و قتل و جلادی کجا
شرم بی پایان کجا و این همه نادمی کجا
نیک میند ما کجا و تور صیادی کجا
سرزمین ما کجا و نام آزادی کجا
تا که ما داننده بر این فعل مردی نیستیم

ضحاک

باری دگر این خاک ز خون رنگ شده
ضحاک برون ز جلد خود گشت و کنون
هر گوشه سگی به پاسبانی مشغول
قرآن به سر نیزه بشد بار دگر
تختی که به نام پائی و داد آمد
آن نام پر از جلال و آن آیت نور
صد کاوه ز هر پیکر خونین روید
آنکس که به دشمن رساند یاری
داننده چو باشند خلائق دانند
مسموم هوا ز مکر و نیرنگ شده
دستان نواز شکر او چنگ شده
صد گرگ مهبای همین جنگ شده
آزادی و مردی و شرف انگ شده
بر مہتر ظلم و کینہ اورنگ شده
اکنون دگر آوازہ صد ننگ شده
این عرصہ بہ ضحاک بسی تنگ شده
بی شک خرد و غیرت او سنگ شده
آن پای لب کور دگر گنگ شده



روزگاری افلاطون چنین گفت " قدرت همواره فساد را به همراه خود خواهد آورد و لاجرم قدرت مطلق به فساد مطلق منتهی خواهد شد." چه داستانها که از جاه‌طلبان نامدار تاریخ خوانده‌ایم و هرگز گمان نمی‌بردیم روزی نمونه‌ای از این گونه روایات که برخی افسانه‌ای بیش نبودند در دوران زندگی خودمان راستی یابند. اگر ردپای فرعون و نمرود را در کتب مقدس می‌دیدیم و آنها را داستانهایی بهر هدایت و عبرت می‌یافتیم، اگر یورش اسکندر و تاراج اعراب و جنایات مغولها و استثمار غربی‌ها را به چشم تاریخ در گذشته ایران زمین می‌نگریستیم و اگر می‌شنیدیم که در گوشه‌ای از جهان و در این عصر به ظاهر پیشرفته و مدرن، عده‌ای فریب شیادی مدعی نبوت و یا مهدویت را خورده‌اند، بر جهل و حماقت آنها ریشخند می‌زدیم، هرگز این تصور در ما نمی‌رفت که روزی خود اسیر نمرودی نوحاسته شویم. نمرودی که خود خواسته یا ناخواسته با خیزشی کند و بی صدا، همچون ماری که در تاریکی شب در کنج دیوار تردد می‌کند، مبدل به اژدهای خودکامگی و استبداد گردید. او که بسان دیگر خودکامه‌های تاریخ، پیشینه‌ای عاری از هرگونه برتری و امتیاز نسبت به عادی‌ترین اقشار مردم داشته، اکنون خود را صاحب اختیار و ولی امر می‌داند. اکنون اراده می‌نماید و تصمیم خود را امر می‌کند. اکنون از جانب خدا سخن می‌گوید که بسی شرم آورتر از نمرود است که خود را خدا می‌دانست. چرا که نمرود خواسته خویش را از زبان خود بیان می‌کرد نه از زبان خدا. ملتی که از سر تعظیم برآوردن به تاج و تخت فرومایگان پیشین به ستوه آمده بودند، اکنون

دگر صاحب اختیار اعمال خود نیز نخواهند بود. اکنون یک نمرود با القابی نفرت انگیز همچون حضرت آقا، مقام والای ولایت و ولی فقیه، بر آسمان ایران سایه افکنده است. هموست که چونان نمرود برای اثبات قدرت تسلط بر مرگ و زندگی افراد، مجوز مرگ بی گناهان را صادر نموده و بر گروهی منت آمرزش و بخشش می نهد. ما در جستجوی برابری و نابودی بی عدالتی و استبداد، بازیچه دست ملعبکانی دیرین شدیم که بیش از سیصد سال با کود و آبیاری اجنبیان در خاک ایران ریشه دوانیده بودند و حیرتا که اکنون صاحب اختیار ما هستند. قصد آن نیست که در چنین مسأله تاریخی به موشکافی پردازیم که بر هر اهل خردی لازم است تا خود مطالعه کرده، بیاندیشد و قضاوت کند. اکنون از این نمرود تجسم یافته بیزاریم. از این اسوه خباثت با لبخندی سرشار از پلیدی که خود نیز بر اثر توهم ایجاد شده از سوی عده‌ای سودجو، عده‌ای مفتون و عده‌ای مزدور به این باور رسیده که ولی امر ماست. او که به قدری شیفته نمرود است که از انتهای داستان غافل مانده و چه بسا اگر نمرود را پشه‌ای از پا درآورد او به گونه‌ای خفت‌بارتر نابود شود. اگر کسی پس از اندیشه به این نتیجه رسید که نه به عنوان انسان که اشرف مخلوقات نامیده می‌شود، بلکه حتی به عنوان یک موجود زنده آزاد با هر اندازه بهره از تکامل و حیات، نیازمند صاحب اختیاری از جنس خود (و چه بسا پست‌تر از خود) است آنگاه بی‌شک گواراتر از بندگی ولی نعمتی این چنینی برای موجود بی‌ارزشی مانند او نتوان متصور شد. اما اگرچه ما در جامعه بشری همواره شاهد انسانهایی با انواع اختلالات حاد روانی و شخصیتی هستیم ولی هرگز فکر تعمیم اینگونه انحرافات به کل جامعه در ذهنی عادی و سالم بروز نمی‌کند. بنابراین تا زمانی که تعداد افراد سالم و عادی

جامعه بسیار بسیار بیشتر از موجوداتی انسان‌نما با انحرافات روانی و شخصیتی شدید است که کوچکترین ارزشی برای خود متصور نبوده و حتی اختیار خود را به دیگران تفویض نموده‌اند، محلی برای اجرای نمایش چندش‌آور ولایت باقی نخواهد ماند. لازم است برای رفع ابهام و هرگونه سوء برداشت منظور از موجودات انسان‌نما بیان شود. منظور قشر عام جامعه که معمولاً عقاید خود را به ارث برده و روزمرگی و مسائل زندگی کمتر مجالی برای اندیشه پیرامون اصول عقاید و اخلاق را به آنها می‌دهد نیست. بلکه منظور آن گروه به اصطلاح متکلم و متخصصی است که به تشریح و بسط و گسترش این عقاید سخیف و منحرف در جامعه پرداخته و باعث اجین شدن این انحرافات با فکر و روح مردم ساده و معتقد می‌شوند.

دریغا که تا ما به بت‌پرستی خوگرفته‌ایم همواره بت‌هایی برای جان گرفتن خواهد بود و سازندگان آنها ما را به بی‌شرمانه‌ترین پستی‌ها و خواهند داشت و هر از چند گاهی بسته به مذاق و به فراخور حال ما بتی سر بر خواهد آورد و خدای زمینمان خواهد شد. اما به این امید زنده‌ایم که اینجا ایران زمین است و اسطوره‌هایش کاوه و رستم و اسفندیار است و کابوس خلفای دیرین و چه بسا کنونیش بابک خرم‌دین.

اشعار زیر تنها بیان ذره‌ای از نفرتی بی‌پایان است. ابیات آغازین شعر دوم در ابتدا برای دوستی یگانه و بسیار عزیز گفته و ارسال شده بود ولیکن به سرنوشتی چون اشعار دیگر دچار گردید.

لاف اناحق

کرد این عالم هر آدم حرف ناهق می زند، پیرماکوس اناحق می زند
در سماء با جبرئیل هر شب معلق می زند، پیرماکوس اناحق می زند
جمله احشام و بهایم عاشق کردار او، سینه چاکان تابع کفتار او
چون کبوتر کرکش پیوسته بق بق می زند، پیرماکوس اناحق می زند
ابلمان عقل و دل خود بر اجانب داده اند، لاجرم از چشم دین افتاده اند
غافل اند او بر همه حد موقوف می زند، پیرماکوس اناحق می زند
از کراماتش همین بس که بود سوء القضا، حق تعالی خود نموده اقتضاء
یاوه گویان را کنون با ترک شق می زند، پیرماکوس اناحق می زند
زیر چترش مستمند و بینوا می پرورد، رزقشان را بهر جنت می برد
کودک مسکین کجاکان نان جو سق می زند، پیرماکوس اناحق می زند

حسب و آمارش نشان از فوج مشتاقان دهد بانگ تکبیر از چمداران جمد

جمع آن ناراضیان با قدر مطلق می زند، پیرماکوس اناحق می زند

بهر امنیت کند آواز قتل دختران، کرچه داند سوز و آه مادران

پاسبانش چون سکی دنده وق وق می زند، پیرماکوس اناحق می زند

خون خیل مردمان بر جانیان داند روا، مرده به از زندگان بر خطا

بر صف آزادگان بر حسب احمق می زند، پیرماکوس اناحق می زند

خود دگر داننده از پایان دورانش شده، کور خود حتی کند کربنگده

بر بلیط دوزخش مهر معوق می زند، پیرماکوس اناحق می زند

تاکه باشد بایک و منصور در ایران زمین، جاودان ماند همی این سرزمین

باز از خاکش برون ارکید و زنبق می زند، کرچه اولاف اناحق می زند

ولی امر

به شبی که رو به صبح است نمایمی شماره
برود خموش و آرام تنی از دریغ و حسرت
چو بداند آمدن بوده همی برای رفتن
شب قطبی قسی هم که بسی داز باشد
عجا که چشم تنگ طمعی ز آزمندی
چه شود نصیب کس را دم آخرین به جز کور
همه را بر این دو زینهار بود آگهی و لیکن
بشیده ام که سیری همه برده در اسیری
نه فقط ولی مطلق، به جهان مسلط است او
چه مهر که گویم او را که رفتن است دوباره
بپارد این جهان را به سحر به یک اشاره
کنند تعلل و شک گنشاید استخاره
به سر آید و نماند به جمال او ستاره
ز حدق برون شد و باز به قبح کند نظاره
اگرش بود کسریا که همیشه صد عاره
ز رهایی از تعلق نرسیده راه چاره
چو ولی امر ما شد به قبای بی قواره
نرسد کسی بگوید به خلاف او گزاره

نه که دانه دهر و بت عقل کل شهر است
 همه انس و جن نماند ز کلامش استعاره
 به سرای همشنان معطش ببینم
 همه تار عنکبوت و دوسه نقش سنگواره
 مطلقان شب و روز ز کمال او بگویند
 نکلند ادیب شرم از همه گونه استعاره
 چو به لب رسید جانی ز چنین دغل چرانی
 سگ مار او نماید تن خسته پاره پاره
 به کتاب خوانده بودیم همه افسانه ضحاک
 خلفش کنون ببینیم ز شروع این هزاره
 بشود اگر که کردیم همه جملگی فریدون
 ز غرور ما بخیزد چه لیب و چون شراره
 به زمین فروکشایم جسد پلید او را
 به شمر اگر رسانیم دوسه کار نیمه کاره
 شب سرد این زمستان شود ز دور دستان
 که رسد به خاک ایران مه و موسم بهاره

بت پرستی

ای بسا بتها که در سردابها چشم انتظارند
تا ز ذهن روبهان برهستی مردم بیارند
بچو کفتار اشتهای این بتان سیری ندارد
از برای ارتزاق از روح انسان بپیرانند
در کمین غیرت و آزادی مردان نشستند
دامن پاک و دل شاد زنان را چشم دارند
روهان از این صنایع ثروت و قدرت بجویند
گرگها احکام سلاخی ز آنها خواستارند
بیولیان چون همیشه بره‌های بی‌پناهند
اندر این واهی پرستی دیوها فرمانروایند
طعمه کفتار و گرگ و کرکس مردار خوانند
کم شمار هستند مردانی کزین ننگ مکرر
یک دو جن ضحاک در رأس امور هر دیارند
کاه و رستم چو از افسانه‌ها بیرون شوند
آزرم بر چهره دارند و ز بودن شمرسانند
لیک کریک دم تهنتمن از جهان غایب شود
دیوها بینم که با ضحاک در حال فرارند
قننه را باید که از سر چشمه‌ها نابود کرد
بدتر از اکوان هزاران دیو در گشت و گذارند
ورنه چونین دیو و دو در میهن ما بشمارند

هرسه ملعون باعشان و بانی این حال زارند	بت پرست و بت فروش و خالق لات و منات
او که از نامش تمام بت فروشان بیم دارند	لابرم باید که ابراهیم را یاری بجویم
بسکنیم کر آن سریری که به روی آن سوارند	چون شویم ما جملگی هر یک خلیلی راستین
حاصل فکری پلید و یادهای بی تابند	آن زمان داننده کردیم ما که این افسانه‌ها

عارف پیر

هم ز پیران پرچهره و هم زشت و پلشت	عمر در گفت و شنود پیران بگذشت
کوله باری است ز اندیشه نیک و تدبیر	گفته بودند به ما توشه یک عارف پیر
نرد ما این سخن شعبده کون بی پی شد	لیک چون چند صباحی ز جوانی طی شد
کنش زنده‌ای پست تر از هر حیوان	چرخ آموخت که قدرت طلبی در انسان
پیر قدرت طلب آفاق جهان کرد سیاه	گر جوان در پی شهوت خردش گشت تباه

هندي خاسته از مسلك نيزنگ و خون
ابلمان روي كرهيش به سماء مي ديند
حاصل سيروي از ملعبه مكر كبير
وقت باشد كه جوانان خرد آغاز كنند
بسكنند هر چه به تزوير تعالى يافته
اندر اين ظلمت شب راه سپيدي پويند
پيردانا كه روانش ز تعلق پاك است
بنده ساحت آن نايغ در روز و شبنم
يارب ار مي نكني عاقبتم داننده

داد اندرز رهايي ز قشون هاي زبون
صانعاش به چنين هجو بسي خنديند
شد بسا پس رومي و هتي هتي و عمري تحقير
راه آزادي و غيرت به جهان باز كنند
نخ ناكشته هر آن چنيز كه هندي بافته
زان كمنسال خردمند طريقت جويند
روشني بخش تراز هور به صدا فلاك است
كه رطب خورد و نكرد منع همي از رطبم
جان سان تا كه نباشم به خرفتي زنده



انسانها دارای نقاط مشترک و شباهتهای بسیاری با یکدیگر هستند چراکه همه از یک تیره بوده و از همین رو زیر عنوان انسان دسته‌بندی می‌شوند. اما هر یک از ما موجودی منحصر به فرد با توانایی‌ها، دیدگاهها، رفتارها، کنشها و واکنشهای خاص خود هستیم و به عبارت معروف‌تر هر یک از ما دنیایی متفاوت از دیگرانیم. گروهی ورزیده در دانشهای تجربی، گروهی دانشمند علوم نظری، گروهی دارای توانایی‌های خاص فیزیکی، گروهی دارای جسارت رهبری، گروهی دارای ذوق ادبی، گروهی متفکر و منتقد، گروهی هنرمند و... . مسلماً هر کس بهره‌ای کم یا زیاد از چند زمینه یاد شده در بالا برده و میزان بهره‌گیری از این توانایی‌هاست که تعیین کننده میزان پیشرفت و موفقیت افراد مختلف در عرصه‌های گوناگون زندگی است. اما بر هیچ کس پوشیده نیست که جدای از عامه مردم و بطور کلی مردم عادی، عده‌ای نیز در این کره خاکی هستند که بهره‌مندی آنها از یک یا چند حوزه توانایی، بسیار فراتر از سایرین بوده و ما آنها را نابغه می‌نامیم. چراکه سطح توانایی آنها برای مردم عادی غیر قابل دستیابی است. نقاشی که ارزشگذاری مادی تابلوی وی برای کارشناسان مشکل می‌نماید و یا فیزیکدانی که باعث انقلاب در بخشی از دانش تجربی بشر می‌شود از همین نوابغ بشمار می‌روند. همچنین از این نوابغ می‌توان حافظ و مولوی را برشمرد که پس از گذشت سالیان بسیار و ظهور شاعران بی‌شمار، هنوز هیچ کس به چند فرسنگی آثار آنها نیز نزدیک نشده است. عرصه سیاست نیز همواره یکی از زمینه‌های خودنمایی نخبه‌ها و نوابغ بوده و هست. اگرچه

انسان برای سیاستمدار بودن باید به حد کافی از رذالت، شرارت، قساوت، میثت، خباثت، خیانت و چندین و چند مصدر عربی دیگر بهره‌مند باشد، ولی این امر مانع از نابغه بودن برخی از سیاستمداران نمی‌گردد. کورش کبیر یک نابغه سیاسی است، اسکندر نیز، هیتلر همینطور، رهبر انقلاب ۵۷ ایران هم، صدام نیز به همین ترتیب، فیدل کاسترو، هگو چاوز (و به طور خلاصه اکثر دیکتاتورهای دوست ما)، گاندی، مائو و ... اما نکته‌ای که همواره ذهن انسان را به خود مشغول می‌نماید این است که قانونی مشابه قانون بقای ماده و انرژی در مملکت ما طی این سی سال گذشته در بخش رجال سیاسی ایجاد و جاری شده است و بر طبق این قانون است که رجال سیاسی نه ایجاد می‌شوند و نه از بین می‌روند تنها از پست و سمتی به پست و سمت دیگر تبدیل می‌شوند. به همین دلیل است که وزیری در مورد دوران طولانی وزارتش در دولتهای گوناگون، به سادگی از اینکه از سن بیست و نه سالگی تا بیست و اندی سال بعد از آن وزیر بوده اظهار افتخار می‌کند. قطعا میلیونها ایرانی دیگر نیز نه تنها افتخار بلکه خدا را به خاطر اینکه این گونه نابغه‌ها را برای این مرز و بوم فرستاده، روز و شب شکر گذارند. اما روی سخن اینجا این نوابغ هم نیستند چراکه دیگر ما همه به دلیل موهبت زندگی در کشوری با سیستم بانکداری اسلامی، با سیستم گردونه آشنا هستیم که گاه به قید قرعه و گاه بنابر مصلحت نام رجال سیاسی را در دوره‌های مختلف بیرون می‌دهد و علاوه بر این به آن عادت کرده خو گرفته‌ایم. صحبت اینجا از یک نابغه به معنای واقعی آن است نه یک رجل سیاسی ساده. نابغه‌ای که ابتدا گمنام بود و با شعار جانشینی یکی از رجال معروف و مردمی شهید شده به میدان آمد. ابتدا با لبخند و گردنی کج

وارد عرصه سیاست شد و اگرچه چهره زشت و نفرت انگیز او با لبخند و گرمی و اصلاح و آرایش تغییر چندانی نمی‌کرد اما با نبوغ خود توانست جایگاهی را که برای آن از طرف خدا مأموریت یافته بود بدست آورد. مانند تمام سیاستمدارهای دیگر با شعار به میدان آمد و هرگز قدمی از مواضع تشریح شده در شعارهای خود عقب نشینی ننمود. اما تمام ذکر حال بالا نیز دلیل بر نبوغ وی نیست چرا که تعریف ما از نبوغ چیز دیگری بود. نبوغ یعنی طی طریق در جاده‌ای غیر قابل تردد برای سایرین. انجام کارهایی فراتر از توان دیگران و بالاخره جدا شدن از قشر مردم عادی. به راستی که در کمتر از چهار سال همه این ویژگی‌ها در وی پدیدار شد. لاف زنی، دروغ گویی، تند روی، لجاجت، بی‌حیایی، خشونت، تمارض، افتخار به حقارت، تخریب شان ملت و هرز دادن سرمایه‌های ملی تنها موارد ناچیزی‌اند که به ذهن می‌رسد و بر همگان روشن است که هر یک از این اعمال و خصایص را برای مردم عادی حد و مرزی است. به طور مثال انسان عادی تا حد مشخصی قادر به بی‌حیایی خواهد بود ولی نابغه ما بسیار بسیار فراتر از انسانهای عادی در این صفات و رفتار، سلوک نموده است و آن هم در مدتی نه چندان بلند که نه به عمر نوح نیاز دارد و نه به صبر ایوب، اگرچه تحمل آثار خفت‌بار آن نه از نوح برآید و نه از ایوب.

ابتدا بر آن بودم تا مدح و ثنایی سزاوار و درخور شأن شنیع او بگویم ولی بعدها منصرف شدم. چندی پیش به سراغ منظومه‌ام برگشته شعر مزبور را به شکل زیر صورت دادم. سه بیت اول شعر بعدی نیز ابتدا در نامه‌ای که دو سال پیش برای دوست به قدر جان عزیزم نوشته بودم آمده بود که آنرا نیز به شکلی که در زیر آمده پایان دادم.

باشد که زمین خرم و هم بر باشد	باشد که جهان بی در و پیکر باشد
درمشت گروہی استرو خرباشد	تقدیر چرا خواست که این مہین ما
سر کردہ ما یک خل استر باشد	قحط الرجل آیاشدہ آن قدر کہ باید
او در پی صد قنہ دیگر باشد	مردم ہلکی طالب صلحند و لیکن
از خلق جهان یک تنہ بہتر باشد	ابلہ ز تو ہم شدہ مشوف کہ کوی
سرکین بہ بجن زار معطر باشد	دانم ز چہ رو نالغہ دھر شد او
اکنون عرب بادیہ مہتر باشد	آوازہ ایران سرافراز کجا رفت
این خاک ز خون ہمہ کس تر باشد	دانندہ و نادان ہلکی نیک بینند
باشد کہ یکی کور دگر کر باشد	برخیز تو اسی ہموطن عاقل و بی باک
از نعل سم اسب تو کمتر باشد	آن بز دل دل دادہ بہ شمشیر خیشان

چندی است که از نوبت پیکار گذشته	زین پیش تعلل به خدا شمر باشد
گر غیرت و مردی تو با توست کماکان	هر شیرزنی بهر تو یاور باشد
بر عهده رب کارید خویش میانداز	کو بهر سپاه من و تو سر باشد
آرزو که این خاک ز جرثومه ره باشد	الله تواننده و اکبر باشد

چرخ کردون

آدمی را چرخ کردون دانا بازی دهد	بخطای اسب مراد و که خرتازی دهد
روزگاری بهرنانی جان او بر لب کند	یا نخواهد بر سر خوان کمتر از غازی دهد
آسپنجان زار و پریشان و دمق سازد شبی	صبح فردا بی تعلق شور طنازی دهد
از برای بس نکوئها ثوابی نشمرد	بهر اعلای سفینانه سرافرازی دهد
سرزمینی را که از قحط الرجل بی پی شده	در زمانی بد به آن فارابی و رازی دهد

یا دهد قدرت به مثنی ابد مصلح ما
والیانی را که با علم و هنریگانه اند
خون پاک مردم ایران زمین گیرد ولی
یاوه کوئی که به نرخ خون ملت جرأت است
واژه کی یارا کند وصف خصال مادی
ساده باشد تا کنه بر کرده چرخ افکنیم
آنکه شد داننده با برهانی از عقل سلیم

یا که بر حزب پلید بدتر از نازی دهد
مدرک استادی از صدها سندسازی دهد
حاصلش بر مہتر ظلم و دغلبازی دهد
قہرمان است که سگی کو دادہمبازی دهد
کز برای مہنش بی شیدہ سربازی دهد
لیک عقل آدمی برہان ناسازی دهد
دانش او خود دلیلی بر چنین رازی دهد



از بزرگترین موهبت‌های عطا شده از سوی خداوند به بشر همانا غرور است. غرور نه به معنای تکبر، نخوت و خودپسندی بلکه منظور آن خمیرمایه‌ای است که موجب عزت نفس، مقوم شرف، محرک غیرت و مشوق اخلاق بوده و بدون آن ساختار ارزشی انسان تهی و بی‌معنا خواهد شد. انسانی که بهره کافی از عزت نفس، شرف، اخلاق و غیرت برده بسیار بعید است که از چارچوب انسانیت خارج شده و رفتار ناپسند پیشه نماید. اگرچه گاهی وجود همین عناصر ممکن است در پاره‌ای شرایط آدمی را ناگزیر از ارتکاب رفتاری ناسازگار با ساختار اخلاقی و شخصیتی وی نماید. مانند مردی که به منظور تأمین معاش خانواده خود دست به اعمالی منافی عزت نفس خود می‌زند ولی بی‌شک در سایه غیرت، غرور، اخلاق (مسئولیت خانواده) و عشق است که وی خود را متقاعد به انجام فعل مزبور می‌نماید. بدون شک انسانها همانند سایر موهبت‌های الهی بهره مساوی از این ویژگی‌ها نبرده‌اند چراکه بسیاری از افرادی که مشکلات مالی آنها را به تکدی‌گری می‌کشاند در حالیکه بسیاری دیگر شرایط وخیم‌تری را تاب آورده و هرگز حتی فکر دست‌نیاز به سوی دیگران دراز کردن به ذهنشان خطور نمی‌کند. به همین منوال در شرایطی نسبتاً برابر عده‌ای برای پیشبرد اهداف خود از ابزاری مانند تملق، دروغ‌گویی، مفلوک‌نمایی، نوکر مآبی، رشوه، تهمت، مکر، نارو و ... استفاده می‌کنند ولی عده‌ای دیگر تلاش و کوشش مستمر و جوانمردانه را با ساختار شخصیتی و عزت نفس خود سازگارتر می‌یابند هرچند که احتمال موفقیت آنها از این روش کمتر و حرکت

و مداومت دشوارتر باشد. در نگاه اول نادرستی و ناپسندی رفتار گروه اول بدیهی به نظر می‌رسد و منش دوم بسیار خوشایند، انسانی، افتخارآمیز، اخلاقی و نیک به معنای واقعی آن برآورد می‌شود اما نگونبختانه ما تنها در مقام قضاوت قادر به چنین تفکیکی هستیم و در عمل بسا که جملگی از همان مردمان گروه نخستیم و بس. اندکی تأمل در ساختار فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران اینگونه می‌نمایاند که آن موهبت بزرگ الهی از این سرزمین رخت بر بسته و واژه‌ای چون غرور ملی مابه‌ازایی در خارج از فرهنگ لغت نمی‌یابد. ناگوارتر از این رخداد در طول دوران بلند تمدن ایران کمتر به چشم می‌خورد (لااقل از دیدگاه نگارنده) و حتی در دوره‌هایی که اجنبیانی چون اعراب، مغولها و غربی‌ها بر این سرزمین تسلط یافته بودند ایران دارای هویتی ملموس‌تر و ایرانی صاحب غرور و عزت نفسی مشهودتر از حال بوده است. هر کس به فراخور حال خود، به تناسب آگاهی و بینش خود و به واسطه مطالعات و تفکر خود ممکن است به تحلیل موضوع پرداخته و دلایلی برای اوضاع کنونی ارائه نماید. اما آنچه فارغ از هرگونه بررسی و تجزیه و تحلیل عمیق نمایان است این است که ما اکنون فارغ از طبقه و موقعیت اجتماعی، سطح آگاهی و دانش، شرایط اقتصادی و نوع جهانی خود، اگر نگوئیم همگی، قریب به اتفاق دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته در همان گروه رفتاری نخست قرار گرفته‌ایم. در روزگاری که همه خود را مغبون، مظلوم و استثمار شده می‌دانیم آسان‌ترین کار توجیه هرگونه فرصت‌طلبی، زیاده‌خواهی، حيله‌گری و ... برای وجدان نه چندان بیدارمان است. اکنون ما مبدل به گرگهای گرسنه با خنجری در دست و آماده برای حمله از پشت به هموطنان خود هستیم. حال چه برای لقمه‌ای نان

برای خود و خانواده، چه برای موقعیت شغلی بهتر، چه برای کسب مقبولیت اجتماعی و آنچه در حال عمومیت یافتن است متعاقب شدن مان به این امر است که حقی از ما پایمال شده و مجازیم به هر وسیله و ابزاری که بتوانیم، از اولین نفر و یا اولین فرصت (مقصر در حال و روز ما یا خیر) حقمان را بازپس بگیریم. بی شک این یکی از بزرگترین دستاوردهای جمهوری اسلامی و چه بسا یکی از بزرگترین اهداف عروسک گردانان نمایشنامه انقلاب بوده است. بدیهی است در چنین شرایطی سخن گفتن از غرور و شرف و مهم تر از آن غرور ملی غریب می نماید. اما علاوه بر این مهم، به نظر می رسد ترس نیز به مرور زمان نقش به سزایی در تداوم و تشدید این احوال بازی کرده و این روزها به روشی بی شرمانه در حال خود نمایی است و هر از گاهی منجر به واکنشهای مختلفی در جامعه می گردد. صرف نظر از ارعاب و تهدیدات سیاسی که مشخصه تمام حکومتهای دیکتاتوری و بویژه فاشیستی (اینجا دقیقا منظور حکومت ایران است و لاغیر) نوع دیگری از ترس در داخل جامعه ریشه دوانیده که روز به روز باعث وخامت بیشتر اوضاع می شود. ترس از امروز، ترس از فردا، ترس از تورم، ترس از نرخ نان، ترس از سهمیه بنزین، ترس از آذوقه رمضان، ترس از بیکاری، ترس از اعتیاد، ترس از همسایه، ترس از دوست، ترس از همکار و بسا ترس و لرزهای دیگر. اینگونه به نظر می رسد که هر حرکت، برنامه، طرح، لایحه، تصمیم گیری، سخنرانی و قانونگذاری که در این حکومت فتنه و آشوب انجام می شود، در جهت افزودن بر این نوع ترس است. فارغ از رعب و وحشتی که هر از چند گاهی به بهانه های مختلف از طریق قدرت نمایی در متن جامعه ایجاد می شود، و چه نفرت انگیز است قدرت نمایی حکومتی برای مردم همان

حکومت، ترس و وحشتی نامشهود ولی کاملاً محسوس در جامعه ایجاد گردیده و لاجرم به جز عده‌ای اندک، همه خواسته یا ناخواسته، دانسته و یا ندانسته همان نوع رفتاری را در پیش رو گرفته‌ایم که به ظاهر مورد مذمت ماست. مجاللی برای سرزنش نیست چراکه همه به این درد دچاریم ولیکن از بزرگان، بانفوذان، صاحبین جاه و مقام اجتماعی که خود را فرهیخته می‌پندارند انتظار ذره‌ای شرم، غیرت، آزادگی و فداکاری می‌رود و به قول زنده‌یاد کسروی تمام عرفان و حکمتی که در قرن هفت و هشت از برکت وجود حکیمان و ادیبان و دانشمندان در ایران وجود داشت حتی گوشه‌چشمی به جنایات و جلادی‌های مغولان نبود. چه بسا ما و بزرگان ما به استثمار شدن، سلاخی شدن، لگدمال شدن، هتک حرمت شدن و سایر انفعال‌ها خو گرفته‌ایم و به خوبی آموخته‌ایم که با وجدان خویش به توافق رسیده و چنانچه خداوند منان مددی نماید و فرصتی دست بدهد حق خود را به خوبی از دیگران خواهیم گرفت. اما دریغا که قافیه را باخته‌ایم.

شعر اول از نخستین سروده‌هایم و مربوط به بهمن سال ۸۵ است و شعر بعدی دو سال و اندی پس از آن یعنی تیرماه ۸۸ سروده شده است. شعرهای بعدی به زمانی بین این دو باز می‌گردند.

باختن

سالیانی است که ماقایه را باخته ایم
فکر آزادی و آزادگی از سر بر مانده
هر که را شیفته ذات حقیقت دیدیم
گر چاول شده ایم از طرف بدکاران
باضعیفان همه از کبر و غرور مالال
در عمل کرکس و کرکیم و پی استمار
تیره بخت گشته و از خیره سری لاف ز نیم
گر نگردیم به این راز همه داننده
آید آن روز که جز پیکره و صورتمان
این زمین مأمن هر بی سرو پا ساخته ایم
غیرت از یاد برده ننگ را آخته ایم
مهر بر لب زده و به خاکش انداخته ایم
بی دنگ بر سر مظلوم همه تاخته ایم
نزد ظالم بگی زبون و خود باخته ایم
به زبان چنین نمایم که ما فاخته ایم
که همی بهشت شداد بنا ساخته ایم
که چرا جمله به این فاجعه پرداخته ایم
آنچه بر آدمیان بر شمرد باخته ایم

شرم

روزگاری است که از دشت و دمن شرم کنم از رخ سرخ گل و سبز چمن شرم کنم
از همان غنچه نورسته که دارد امید به پرستاری و هشیاری من شرم کنم
باد و توفان و شب سرد و قوی هست همی من ز آن بهت والای کون شرم کنم
آفت کینه و نیرنگ و جنون زد بر باغ سرو چون یک تنه پوشیده کفن شرم کنم
باغبان از پی تاراج کلاغان بگریخت از دو کجشنگ سپر کرده بدن شرم کنم
آتش دشمن فتوازده هر مزرعه سوخت من ز خاکستر این خاک کهن شرم کنم
رود پاکیزه و بی غش به بجن زار بریخت دگر از سینه به مرداب زدن شرم کنم
وحشیان شادی و لبخند و ترنم بردند از غم و گریه هر کودک و زن شرم کنم
چونکه داننده بر این حال شدم، از ترسی که نفس هم بنموده غدغن شرم کنم

میش از این دلت و خواری نتوان تابدین از چنین خفت و بازیچه شدن شرمم کنم
یارب آن غیرت وارفته به من بازده تا نباشد که من از مام وطن شرمم کنم
عزت نفس

آنان که به یوغ ناکسان چنگ زنند	ناخواسته بر غرور خود سنگ زنند
نزد همه از هم نفس و دشمن و دوست	دست و دل خود به مکر و نیرنگ زنند
احکام دغل ز نص قرآن سازند	بر اهل عدالت و خرد انگ زنند
بایوس چو از حدیث و از وحی شوند	تشمیل ز آیه های ارشاد زنند
داننده که از آخر یک عهد شدند	بر وفق زمان نو به خود رنگ زنند
رسوا بشوند و عاقبت خواهیم دید	خود را به زمین همچو خرمی لنگ زنند
اندیشه وران صاحب عزت نفس	بر کبر و جهالت آتش جنگ زنند
بابی صفتان رنگ نو کرده به تن	هرگز نشود تکیه به اورنگ زنند

ترس

شہوت پرواز در نهادم زبانه می‌کشد
شوق رہائی است که تابیکرانه می‌کشد
گر چشم عقل پوشم بر این دل بی‌تاب
دانم که سر برہ غزلہای عاشقانہ می‌کشد
در حیرتم کہ نگاشته شیدا مرا
چون حال عاشقی بہ کریمہ شبانہ می‌کشد
چون بر ملا شود اسرار حال ما
فی الفور کار بہ حد و تازیانہ می‌کشد
آن دم کہ وارہیم ز چنگال موبدان
آنست کہ ابلیس را بہ آشیانہ می‌کشد
رنذی کہ از ورای بازی پنهان بود آگاہ
لیکن بہ خدعہ ندایہی مستانہ می‌کشد
فرجام کار منصور را عبرت نمودہ او
چون سنگ یاوہ بہ سینہ جانانہ می‌کشد
مینم کہ آن قلیل دانندہ را چنین
ترس است کہ در بند افسانہ می‌کشد
آیا ز درد آتش دوزخ بکتر است
رنجی کزین ننگ دل فرزانہ می‌کشد؟



قرنهاست که برای متمایز نمودن انسانها از حیوانات، بر برخی از جنبه‌های وجودی انسان تکیه شده و القابی همچون حیوان ناطق، ابزار ساز و غیره به این منظور مورد استفاده قرار گرفته است. اما جانورشناسان به خوبی این واقعیت را نمایان ساخته‌اند که بسیاری از این توانایی‌ها از گروهی از حیوانات ساخته است و حتی در برخی موارد این توانایی‌ها به صورت غریزی در آنها وجود دارد. بنابراین به نظر نمی‌رسد توانایی‌های جسمانی و حتی فکری وجه تمایز بارزی میان انسان و حیوان باشد. با این وجود بدیهی است که انسان موجودی کاملاً متفاوت و متمایز از سایر حیوانات است. چنانچه در جستجوی ویژگی منحصر به فردی برای این منظور باشیم شاید بتوان به آگاهی انسان از مرگ و مواجهه با سوال بزرگی همچون زندگی در طول تاریخ تکامل فکری و اجتماعی بشر اشاره نمود. احتمالاً مواجهه با مرگ هم نوعان و سپس آگاهی از این حقیقت تلخ یعنی مرگ، باعث اندیشیدن انسان در خصوص زندگی، مرگ و همچنین جهان پیش از تولد و پس از مرگ گردیده است. بنابراین شاید بهترین تعریف و به عبارت دیگر بهترین وجه تمایز میان انسان و حیوان، پرداختن به مابعدالطبیعه توسط انسان و بسط و گسترش آن در طول هزاران هزار سال تکامل فرهنگی، اجتماعی و علمی باشد که در نهایت منجر به ایجاد دین در زندگی بشر شده است. اینکه پیدایش دین مربوط به چه دوره‌ای از تاریخ تکامل انسان است یا بحث در مورد حقانیت ادیان مختلف و بطور کلی سودمندی دین، در مجال این دفتر نیست و قصد پرداختن به اینگونه مسائل نیز از ابتدا نبوده چراکه جوانان

فرهیخته ایران خود صاحب خرد هستند و به منابع سودمند نیز دسترسی دارند و بر هر انسان اندیشمندی است که خود در خصوص اعتقادات مذهبی خود مطالعه و اندیشه نماید. بی شک از اهالی خرد پوشیده نیست که اعتقادات مذهبی هر کس باید دارای ریشه فکری شخصی باشد و در صورتی که جنبه همگانی یافته و به تبع آن فرد به سبب جبر جامعه، اثر بردن اعتقادات از خانواده، آموزش یک جانبه گرایانه از کودکی و یا سایر عوامل، خود را مذهبی بداند و بخواند، نمی توان کمترین ارزشی برای اعتقادات وی قائل شد. همانگونه که ذکر شد قصد پرداختن به اینگونه مسائل نیست و آنچه در این مجال قصد اشاره به آن است پدیده بسیار کهنه دین فروشی است. انسانها برای تامین معاش و گذران زندگی به پیشه های گوناگونی می پردازند. روشن است که هر شغلی سختی ها و مشکلات خود را دربرداشته و نیاز به توانایی های چندی برای انجام هر یک از آنها است. تقریباً قریب به اتفاق مردم از راههای شرافتمندانه (لااقل در سطح و پوسته عمل اگر نه همواره در نفس عمل) به کسب روزی و معاش می پردازند. اما هستند کسانی که به دلایل مختلف به کارهای غیر شرافتمندانه ای از قبیل گدایی و دزدی روی می آورند. هرکس ممکن است به زعم خود به ارزیابی این اعمال پرداخته و گونه ای را پست تر و برای جامعه زیانبارتر بباید ولی آیا پست تر، زیانبارتر، فریبکارانه تر و زشت تر از ارتزاق عده ای انگل مقدس نما از اعتقادات مردم یک جامعه نیز یافت می شود؟ کاش دین فروشان تنها به ارتزاق ساده از این راه اکتفا می کردند ولی دریغاً که همواره چشم طمع بر تمام هستی مردم دوخته و در هیچ دوره ای از تاریخ و در هیچ جامعه ای از دست درازی بر جان و مال و ناموس و شرف و آزادی تک تک افراد آن جامعه حتی

لحظه‌ای فرونشسته‌اند. کسانی‌که با منابع دینی و کتب آسمانی آشنایی بیشتری دارند به خوبی می‌توانند رد پای مجوز بسیاری از اینگونه زیاده‌خواهی‌ها و دست‌درازی‌ها را در همان منابع بیابند. برای مثال یکبار مطالعه کتاب لاویان (از اسفار پنجگانه تورات) نشان می‌دهد که اغلب احکام و احادیث و روایاتی که در این هزار و اندی سال زیر نامهای گوناگون و از جمله عنوان مزورانه اجتهاد ایجاد و بر مردم ساده‌اندیش و بی‌تکلف تحمیل شده از کجا آمده است. مبلغان دینی پس از فراگیر شدن تعلیمات ساده و اغلب بی‌آلایش ابتدایشان که سرشار از مضامین و مفاهیم انسانی، پندهای اخلاقی و آموزشهای متعالی بوده، به یکباره مبدل به چوپانانی سخت‌گیر می‌شوند که کمترین بهایی برای عقل، شعور و اختیار زیردستان خود قائل نبوده و حتی از قید و بند زدن بر پیش‌پا افتاده‌ترین اعمال و رفتار آدمی نیز دریغ نمی‌کنند. اگر لاویان خود را وارث موسی و دین او و به تبع آن ملت او می‌دانستند اینان نیز خود را وارث امت و حکومت اسلامی می‌دانند. از همین روست که مردم را درگیر مسائلی مبتذل نموده و کتابهای بسیار با عناوینی احمقانه برای توضیح دادن و روشن نمودن مسائلی نموده‌اند که میلیونها سال است برای حیوانات حل شده و شاید از بدو خلقت حل شده بوده است. وقتی برای اولین بار در نوجوانی (۱۵ سالگی) به یکی از این گنجینه‌ها رجوع نمودم حیرتی وصف‌ناشدنی سراسر وجودم را در بر گرفت چراکه مسائلی به شرح و تفصیل طولانی در آن ذکر شده بود که تنها یک انسان روانی، نامتعادل و یک بیمار واقعی ممکن بود درگیر آنها گردد و سپس نیازمند توضیح و تفصیل باشد. ابتدا این تصور در ذهن ساده و معتقدم نقش بست که چه بسا جهان مملو از بیمارانی روانی است که نیازمند اینگونه هدایتها هستند لذا

خود را متقاعد نمودم که اگرچه خود نیازی به تقلید میمون‌وارانه نمودن از مشتی استخوان تار عنکبوت زده ندارم، ولی وجود این موجودات منفور با القابی تهوع‌آور، برای عام مردم خالی از فایده نیست. اما گذر زمان، اندیشه و مطالعه، این واقعیت دردناک را هویدا کرد که آنچه طی قرن‌ها در فکر و فرهنگ و خون جامعه تحت عنوان تعلیمات دینی تزریق گردیده، چیزی جز کژاندیشی، ناراحتی‌های روانی و عقده‌های سرکوب شده‌ی عده‌ای بی‌مایه، پلید، تن‌پرور و انگل‌پیشه نیست که تنها و تنها برای منفعت و سود دنیوی به این سبک و سیاق شاخ و برگ داده و گسترش یافته است. آری ما پس از تکاملی طولانی خود را از حیوانات جدا نموده و اشرف مخلوقات نام نهادیم ولیکن اکنون در پیش پا افتاده‌ترین مسایل زندگی کم از حیوانات نداریم و جای بسی شگفتی است که از هرگونه حق نیز محروم شده و تنها از طریق واسطه، اندکی از حقی که خدا بر ما ارزانی داشته بهره‌مندیم. در چنین شرایطی است که نظریه‌پرداز بزرگ این سیرک ناخوشایند و زنده که خود را فیلسوف انگاشته و کتابهایی برای آموزش فلسفه می‌نگارد، که بدون شک ارزش صفحات سفید آن کتابها از صفحات آلوده شده به قلم وی بسی بیشتر است، به تحلیل حق در اسلام پرداخته چنین گزاره می‌گوید که: هیچ حقی (واقعی) وجود ندارد مگر حق‌الله و مردم تنها از طریق واسطه قادرند از این حق بهره‌مند گردند (البته ایشان لطف نموده حق تولد و هست شدن را مستثنی نموده‌اند) لذا این حق در زمان ما که واسطه‌ای جز ولی فقیه و سایر انگلهای رشد کرده در نظام اجتهاد، برای ارتباط با خدا نداریم، تنها از طریق تمسک به این جرثومه‌ها قابل دسترسی است. بعد به ذکر مثالی بسیار غم‌انگیز با بی‌شرمی خارج از حد تصور نموده ادامه می‌دهد که بعنوان مثال اگر

روزی مردم ایران به این نتیجه رسیدند که نیازی به حجاب ندارند آیا باید اجازه اینکار به آنها داده شود و سپس بی‌درنگ پاسخ می‌دهد البته که نه. چراکه حقی برای اینکار نیست مگر به واسطه فقها که قطعاً چنین مجوزی را صادر نخواهند کرد. صحبت به هیچوجه در باب فلسفه حجاب نیست و امید است چنین شبهه‌ای ایجاد نگردد چراکه حجاب و بویژه چادر، ریشه‌ای پیش از اسلام در ایران داشته و مانند بسیاری از سایر مناسک و شعائر فرهنگی و دینی، پس از تجاوز اعراب بی‌تمدن و وحشی به ایران، به این سبک و سیاق (چادر) وارد اسلام شده است. آنچه در اینجا مورد تاکید است وقاحت و گستاخی این چنینی است که پا را حتی از فرامین الهی نیز فراتر گذاشته و کرامت و آزادی یک جامعه را به سخره می‌گیرد. همچنین است شرح و تفصیل آن حدیث شرم‌آور و کریه در مجالس مختلف و حتی پخش آن از رسانه‌های همگانی و آن هم از زبان شیخی انگل، مفت‌خور و عیاش پرآوازه با لحنی سخیف و ترکیبی زالو منشانه با این مضمون (حدیث به قدر کفایت مشهور است و اینکه از زبان کدام امام روایت شده تفاوتی در عمق فاجعه نمی‌نماید):

وقتی از امام معصوم سؤال شد که معصومین انسانها را به چه هیبتی می‌بینند، پاسخ داد که هر که را با هیبت حیوانی متناسب با شخصیت وی، و به تشریح چهره واقعی گروه ملحدان و مشرکان و منافقان و ... در قالب حیوانات گوناگون پرداخت. سپس از هیبت مؤمنان سؤال شد و این پاسخ حیرت‌انگیز در پی آمد که براستی مؤمنان در هیبت گوسفندان به چشم آیند و اینگونه تفسیر شد که همانگونه که گوسفند برای چوپان خود سراسر استفاده و منفعت است (گوشت، شیر، پوست، استخوان، خون و به یاد دارم که حتی ذکر پشکل نیز رفت) مؤمنین

نیز سراسر خیر و استفاده و منفعت هستند. بدون شک فضای جامعه به حدی در انفعال فرو رفته که این چنین گستاخی‌ها با صراحت و وقاحت تمام مجال بروز و خودنمایی یافته و چه بی‌شرمانه نشان می‌دهد که این مفت‌خورهای زالوصفت حتی به پوست و خون و استخوان ما نیز چشم طمع دوخته‌اند. هر انسانی در ضمیر آگاه و ناخودآگاه خود به هویتی مستقل معتقد و امیدوار است اما کمترین اثر و نشانی از چنین ایمان و اعتقاد و خصوصا به هرگونه جهان پیش از تولد و پس از مرگ در بسیاری از دین‌فروشان به چشم نمی‌خورد. چگونه ممکن است انسانی که به سوزاندگی آتش علم و آگاهی و ایمان دارد، دست بر آتش برد؟ آیا برآستی این شیفتگان دنیا که در منجلاب قدرت‌طلبی، شهوت و زیاده‌خواهی غرق شده‌اند کوچکترین اعتقادی به مجازات‌هایی که مبلغش هستند، دارند؟ سخن را با روایتی عبرت‌آموز اینگونه به پایان می‌برم: وقتی سربازان مسیحی با پشتیبانی کلیسا به آمریکای جنوبی یورش برده و به قتل عام سرخ‌پوستان مشغول شدند، مانند بسیاری سرزمینهای تاراج شده عده‌ای به شورش پرداخته و مبارزه برای بازپس‌گیری هویت و آزادی از دست رفته خود را آغاز نمودند. در این میان یکی از مبارزان اهل بولیوی پس از مبارزه‌ای بسیار طولانی و طاقت‌فرسا در نهایت به واسطه مکر و حيله به دام مسیحیان افتاد (بسیار شبیه به سرگذشت دلاور جاودانه ایران بابک خرم‌دین) حکم اعدام وی به دلیل شورش بر علیه کلیسا و حکومت پادشاهی صادر شد و به هنگام اجرای حکم کشیشی از وی خواست قبل از مرگ به دین مسیحیت درآید تا پس از مرگ وارد بهشت شود و مبارز آزاده بی‌درنگ از کشیش سؤال نمود آیا شما نیز پس از مرگ به بهشت خواهید رفت؟ کشیش پاسخ داد آری تمام مسیحیان معتقد به عیسی، پس

از مرگ وارد بهشت خواهند شد. پاسخ داد: چرا باید خواستار دیدار مجدد شما
جنایتکاران وحشی و حیوان صفت پس از مرگ خود باشم؟
اشعار زیر همگی در سال ۸۶ و از اعماق وجود سروده شده و فارغ از
هرگونه نگرش سیاسی و فلسفی و تحت هر شرایطی، بیانگر نفرت و بیزاری
همیشگی از هرگونه دین فروشی و تک تک مقدس مآبان زالو صفت می باشد.

شاید

شب مستی به کوش جان نوای تار می پیچد
به هر سو بنگرم شیدای بی سامان همی منم
فضا آکنده از عطر و شمیم یار می پیچد
که آیا نسخه دل داده بیمار می پیچد؟
صراط مستقیم حتی به صد اطوار می پیچد
سفیہ اما به کوی ظلمت و پندار می پیچد
خرافه کرد عقل آنجا بسان مار می پیچد
ولی ماهرترین شاید به سر دستار می پیچد
درون خرقة ای آلوده از زنگار می پیچد
نوالی باد و مصرع این چنین هر بار می پیچد
کیاه هرزه بر هر دزلی از دیوار می پیچد
شعور وینش و وجدان و آزادی همه با هم
شبا نکلان که روحم رخصت پرواز می یابد
نه این عامه از زهد و محاسنها ز نیکویست

شده دنیای ماویران و این الفاظ بی مقدار
 که مار آخرت خیر است بالا جبار می پیچد
 نزع دیگران و سوک ارواح گذشته
 حجابی کشته که بر چشم ناهوشیار می پیچد
 خلائق کر همه داننده بر این قتنه کردند او
 کجاکان سرز رأی مردم بیدار می پیچد

نسل بی پروا

ترسم ترسم به ساحل دیا
 مانم پس پرده بسی رویا
 ارزان سه دهم گذشته از عمر کران
 ترسم به همینسان گذرد فردا
 دل از پی کیسوی پرسیایان شد
 یابد مگر آمال همه شیدا
 مجنون صفتی رخت بست از دل ما
 چون صورت زیبا شده اند لیلایا
 چشمان رصد نور و خط و رنگ کنند
 کامی نبرد دیده ز ناپیدا
 سالک نهد از شب خود حالیکه
 کسیرد خبر از نور ز ناپیدا

کوران که عصاکش همه خلق شدند
گفتند که ما تحفه برحق هستیم
ابناء بشر جمله غریق کفرند
این عمر زمینی نه پشنری ارزو
فرجام ولی شد اینکه آن واعظکان
خود بنده شهوت زر و زور شدند
پرسید در این میان یکی داننده
بنیمیم چو این قتنه چرا جمله کنیم
خندید ظریفی و به تکرار بگفت

بروند خدا به عرصه صحرا
باطل بشده جامعه ترسا
ماییم دلیل بودن دنیا
جنت بود ارزانی با تقوا
آیات خدا نور سما آقا
بدر ز تمام بی سر و بی پای
از مردم امی و هم از دانا
عقل و دل خود ملعبه رسوا
رو بلکه رسی به نسل بی پروا

خرمکس

از همان روز تحت تحریم ما آغاز شد
پای دیو و سوسه در زندگیمان باز شد
لیک مقصود آن زمان سازندگی بود و زنان
آدم بی دغدغه بانیک و بد دساز شد
چون که خورد از میوه ممنوع باری بوالبشر
نسل انسان در بلای موبدان انباز شد
تکیه بر تکرار این افسانه کرد و عاقبت
خرمکس اندر میان قمریان شهباز شد
وزوز و لاطائلات بی سرانجام و سگون
جانشین نغمه‌های دلکش و آواز شد
همچنان که عرصه تقدیر را طی می نمود
مانع از آزادگی در نحوه پرواز شد
خط قرمز از تولد تا ممت آمد پدید
روشنی هاتیره از وهم و خزاران راز شد
خواب و خور حتی به اسلوب مکس تسلیم شد
کوجه‌های صاف و ساده پرزدست انداز شد
راستی مغلوب کذب گردید و در هر خانه‌ای
صحبت از زندگی و شأن مردم غماز شد

که مراد این بود از منع و مجازات تخت باب رضوان پس برای مکر دیوان باز شد
 از همین رو خاک بنت چون صله در این جهان از برای ابلهان ساده لوح افزا شد
 دوزخ از دانه را محفوظ دارد از مکس آتش او را خوشتر از صد حوری طناز شد

بخت

از بجای سر نوشت و چرخ گردون باک نیست چونکه ما را عاقبت جز مثنی از این خاک نیست
 سوختن در حسرت دک حقیقت کار ماست گاه اندیشم که شاید حق در این افلاک نیست
 آنچنان افسانه سیوده من بشیده ام آرزو دارم جهانی کاندرا آن پژواک نیست
 یاوه گویان دائم از تظمیر جان دم می زنند لیک زانها یک نفرم جسم و روحش پاک نیست
 ابلهان با قصه جن و پری مضنون شوند این چنین منجوری حتی حاصل از تریاک نیست
 اتناع از شهوت و میخوارگی در این جهان بهر تحصیلش به روز آخرت اساک نیست

هر که وفق طبع خود رویای رضوان پرورد
فرق چندانی میان شیوه ادراک نیست
فی المثل باغ بهشت اندر نگاه استران
جز علفزاری وسیع و مملو از خانگ نیست
گرچه این دنیای فانی طی شود داننده را
سینه بهر خبت و بدستی آن چاک نیست



امید واژه‌ای خوش‌آیند، زیبا و نیک است. اما در عین حال مانند بسیاری از خوبیها در برهه‌های مختلفی مورد سوءاستفاده قرار گرفته و دست‌آویز سودجویان شده است. بارزترین نمود آن سوءاستفاده سرمایه‌داران و حکومت‌های دینی مورد حمایت آنان از امید مذهبی بوده و هست. بهترین مسکن و آرام‌بخش برای دردهای تحمل‌ناپذیر بی‌عدالتی و استثمار در این جوامع، همانا امید به زندگی جاودانه و سعادت‌مندانه در جهانی سراسر خوبی، و مجازات سخت و دردناک ظالمین و استثمارگران بی‌عدل و داد حاکم بر مردم بی‌پناه و مظلوم است. هزاران سال است که زیر سایه چنین امیدی، انسانها ناجوانمردانه مورد استثمار و بهره‌کشی قرار گرفته و همواره مظلومین و مستضعفین دلخوش از پایانی خوش برای رنج و مصیبت‌های خود و مجازاتی ابدی برای مسببان بدبختیهای موجود، سخت‌ترین مشکلات و سنگین‌ترین بی‌عدالتی‌ها را تاب آورده به امید روز داوری نشسته‌اند. اینگونه است که ناب‌ترین و اساسی‌ترین جوهر زندگی یعنی امید، مبدل به مخدری می‌شود که ریشه هرگونه حرکت، تکاپو و نیاز برای تغییر و بهبود و نیز بازستانی عدالت و نابودی شرارت را در اذهان خوش‌بین و افسون شده می‌خشکاند. ابلهانی که به محض مواجهه با اینگونه حقایق، از برچسب مارکسیستی برای حمله به منتقدین و دفاع از بی‌عدالتی‌های موجود و هجو هر نوع دادگری استفاده می‌نمایند، خود بهتر می‌دانند که اگر تئوریهای مارکس برای رسیدن به جامعه سوسیال در بسیاری از کشورها ناکارآمد و یا دیدگاه‌های وی در خصوص مذهب و نیاز مابعدالطبیعه انسان، یکجانبه‌گرایانه و بعضاً اشتباه

بوده است، اما در عین حال ویژگی بزرگ مارکس همانا پندار نیک وی و اندیشه خالص و بی‌آلایش او برای از بین بردن تبعیض و بی‌عدالتی در جامعه بشری بوده است. صرف نظر از ناکارآمدی فلسفه‌اش و نادیده‌گرفتن نقش دین در زندگی از سوی او، برآستی کمتر متفکری بسان وی دغدغه قشر مستضعف و استثمار شده در جامعه بشری را داشته است. بنابراین اگرچه در تمام گفتارهای این دفترچه سعی بر اجتناب از هرگونه فلسفیدن و یا سیاسی‌گری بوده، چرا که نگارنده دیرزمانی است که تعلق خاطر چندانی به هیچ یک از مکاتب فلسفی ندارد، و تنها به دغدغه‌های همگانی از منظری مشترک (هرچند برای گروهی اندک) پرداخته شده است، ولیکن باکی از برچسبهای این چنینی نیست که خون ما هرگز رنگین‌تر از خون جوانان فداکار و باشهامتی نیست که تحت آموزه‌های مارکسیستی، هم در دوران ستمشاهی آزادمنشانه به مبارزه پرداخته و به شهادت رسیدند و هم در دوران خفقان و احتیاج بوجود آمده توسط انگل‌های تقدس یافته، ناجوانمردانه قلع و قمع شدند. امیدی که نقش مسکن و چه بسا مخدر را در جامعه‌ای آشفته و بی‌سامان و سرشار از بی‌عدالتی به شکلی انتزاعی و فارغ از حقایق زندگی بر عهده بگیرد نه تنها سودمند نخواهد بود بلکه بسیار خطرناک است. همانگونه که ماده مخدر به مرور زمان باعث تخریب اراده، شخصیت، ماهیت و سلامت یک فرد می‌شود، امید واهی به امری ماورایی بدون متصور شدن نقشی مؤثر برای افراد یک جامعه، به مرور تأثیری مشابه بر پیکره جامعه خواهد داشت. اما امید در ناباورانه‌ترین اوصاف و کجروترین و ساده‌لوحانه‌ترین اذهان همواره از ناامیدی بهتر است. ناامیدی همچون زهری بی‌صدا و کشنده، به آرامی ریشه زندگی و طراوت را خشکانیده، هرگونه هدفمندی،

اخلاق‌گرایی و عشق را حتی در والاترین، بی‌پیرایه‌ترین و نیکوکارترین افراد از بین می‌برد. انسان ناامید زندگی را تهی از هرگونه غایت و سودمندی و در نتیجه بی‌نیاز از اخلاق و انسانیت یافته و به سادگی قادر به تباه نمودن زندگی خود و دیگران خواهد بود. یأس بویژه در جوانی لطمات جبران ناپذیری بر شخصیت و روان آدمی وارد نموده و بسته به مایه وجودی شخص، می‌تواند از وی فردی اندوهگین و افسرده با رفتاری سراسر انفعال و بی‌تفاوتی ساخته و یا او را مبدل به هیولای لابلالی‌گری و ابتذال نماید. اکنون ما در دورانی به سر می‌بریم که اکثریت جامعه جوان ما یا در سردرگمی، بلاتکلیفی و ابتذال به سر می‌برند و یا بواسطه تیرگی چشم‌انداز سیاسی و اقتصادی مملکت در یأس و افسردگی، به هرز دادن سرمایه جوانی خود مشغولند. شاید ذکر این جمله تکراری چندان خوشایند به نظر نرسد اما حقیقتی انکار ناشدنی است که نوع نگاه به زندگی و تشخیص و تنظیم خواسته‌هایمان از آن، کمک شایانی در اجتناب از ناامیدی و یا رهایی از آن خواهد نمود. واقعیت این است که هرچند ما ناخواسته مرتکب زندگی شدیم و در این راه کوچکترین حق انتخابی نداشته‌ایم، اما چنانچه بین بودن و یا نبودن در این سفر، شهامت به خرج داده ادامه راه را انتخاب نمودیم، علیرغم تمام سختی‌ها، شرارتها، رنجها و محرومیتها می‌توان به امید بودن با دوستان، زندگی در میان عزیزان، تأثیر گذاری مثبت بر زندگی خود و دیگران، مرور خاطرات گذشته، خلق آرزوهایی برای آینده، درک زیبایی‌های غیر قابل انکار زندگی، شور تجربیات جدید و مهمتر از همه مواجهه با جوهر اصلی جهان یعنی وجود و حس و لمس لحظه به لحظه آن، تمام آن ناگواریها را تاب آورده و از زندگی لذت برد. بنابراین نه تنها امید نباید تنها بعنوان تسلی بخش و

مسکن و مخدر در مواجهه با مشکلات زندگی و بویژه بی‌عدالتی بکار برده شود بلکه باید برای ایجاد شور و نشاطی سرشار از حس تأثیرگذاری و توانایی تغییر استفاده شود تا به کمک آن بتوان ریشه هر بی‌عدالتی و ستمگری را با مبارزه و امید به پیروزی خشکاند. مسلماً این چنین شور و امیدی بود که باعث پیروزی انقلاب (هر چند در لفافه سناریوهای بیگانه) گردید و بی‌شک چنانچه این شور و امید به بهبود و تغییر، مجدداً در ملت آزاده ایران ایجاد شود، نسخه این همه پلیدی و ستمگری توسط همین نوع امید پیچیده و جغدهای شوم، کلاغان بد صدا، شغالان جیره‌خوار، گفتاران سیری ناپذیر، روباهان حيله‌گر، سگهای هار و از همه مهمتر خوکها و انگلهای شهوت‌پرست مقدس‌نما در این سرزمین کهن دفن خواهند شد.

اشعار زیر در برهه‌ای سخت و ناگوار و در اوج ناامیدی سروده شدند و خوشبختانه پس از کشمکش نسبتاً طولانی، امید و نشاط مجدداً در ذهن مشوش و بدبین شکوفا گردید و در همین حال و هوا شعر انتهایی اندکی تعدیل یافته و به این شکل سامان گرفت.

معرکه

پرسم که چرا جهان به سامان نشود
کاشانه ظلم و جور نا انسانها
نامردی از این سرای فانی نرود
صد بار اگر مدد بخواهیم به عجز
از عهده عهد خود برآیم ولی
لیلی نه کم است در این سرالیک چرا
چشمان نه برای قصه پوسیده
عقل و خرد نهفته در مدفن وهم
پرسیدم و داننده این راز سترک
کفتا تو بدان همین که این معرکه را
جهل بشر خموده درمان نشود
از پایه نکلون گشته و ویران نشود
این خطه پر از غریو مردان نشود
هرگز خبری ز خیل یاران نشود
کس را هوس وفای پیمان نشود
یک دلشده مجنون و پریشان نشود
بهر غم و درد خویش گریان نشود
در کرده و گفته‌ها نمایان نشود
حل کرد به گونه‌ای که آسان نشود
آغاز نبوده است و پایان نشود

حیات بی ثمر

شکست سد قضا و قدر دگر
گذشت موسم جهل بشردگر
رسید مژده آزادی زمین
کست حلقه هر خیر و شر دگر
شنید نغمه آب روان کویر
خرید چشمه به صحرای بردگر
خمید قامت اهریمن ستم
تکید آن صنم پر شرر دگر
بداد حد نیاز هر کسی رزاق
نمود قصر طلا و کپر دگر
بگشت ارزش انسان یکی همه
برفت شوکت خیر البشر دگر
رهید بنده ز چنگال موبدان
بشست دست نیاز از قمر دگر
پدید ناکه از خیال و دلم
ندید زان همه خوبی اثر دگر
کشید از خفا غریبه ای فریاد
بداد بر همگان این خبر دگر

"دمید عاقبت به صورش اسرافیل
دوید پسرزنی موش و کریان
نکرد اعتنا به این دسیه دلم
چو دید چرخ را به سان هر روزش
بناخت بر سر آن واعظان پلید
برید ریشه افسانه‌های نحیف
کشود چشم خرد دوباره اندیشه
بنخواند نغمه بیداری نمودگان
دین و حسرتا که چون نمود افسون
شدند بار دگر ذلیل و بازیچه

رسید قصه عالم به سر دگر
بگفت جمله در آید به محشر دگر
نگشت ملعبه چون گاو و خر دگر
دید پرده پندار شر دگر
بناخت از خرد آن دم تبر دگر
بسوخت آنهمه از خشک و تر دگر
بگشت یکسره داننده تر دگر
براند از قفس آنها به در دگر
دوباره ساحره این خیل محضر دگر
در این حیات تھی از شر دگر

عالم نفرین شده

دوش اندیشه نمودم که در این بر چه کنم
اندر این عالم نفرین شده شمر چه کنم
ظلم و بیداد به هر سوی زمین چهره نمود
با فراوانی درد قحطی یاور چه کنم
بزدلان خاک وطن عرصه دزدان کردند
با شماری کوهر پاک و منور چه کنم
غیرت و عزت و آزادی از یاد برفت
کربه دل حسرت آوای هزاران دارم
با کلاغان دغل پیشه نبر چه کنم
شد لکدمال سرافرازی و فخر ایران
با دل غمزده و بغض مکرر چه کنم
چون ندارم هوس بخت و ترس از دوزخ
با چنین یاس تهی از غم محشر چه کنم
به که با مرگ رها کردم از این شتر عظیم
تا نباشد همه فکرم که سراسر چه کنم
ناگهان خاطره یار مرا با خود کرد
گر نباشم ز تب دوری دلبر چه کنم

با دل خسته و فرسوده مادر چه کنم	هم پدر چشم امیدش همه با من باشد
کبر برد صبر و قرار از تن بی سر چه کنم	یادستان و شب هم نفسی باستان
با هزاران کفن و لاله پر چه کنم	عاشق میهنم و خاک ز خون رنگینش
وارث باکلم و کورش و آذر چه کنم	مرد ایرانم و داننده بر این مو بتم
نشود کس ز من ایستاده که دیگر چه کنم	کمر همت خود بستم و دانم زین پس



فصل انتهایی این دفتر به خویشتن خویش اختصاص یافته و به گلایه از کجروی‌ها و انحراف از اخلاق، عقلانیت و انسانیت پرداخته و با شعری درباره عشق به پایان می‌رسد. چه خردمندانه گفته‌اند که اگر انسانها به جای تلاش برای تغییر و بهبود جهان ذره‌ای جد و جهد صرف اصلاح و بهبود خویش می‌نمودند، بی‌شک جهان مکان بسیار بهتری می‌شد. شاید یکی از دلایل زوال تاریخی و روزافزون ایران در این هزار و اندی سال ریشه در زوال فرد فرد ایرانیان داشته باشد و چه بسا از همین روست که فعالیتها و حرکتهای همگانی که هر از چند گاهی به اشکال و روشهای مختلف در گوشه و کنار ایران رخ نموده و بعضا به نتیجه‌ای انجامیده‌اند، نه تنها بهبودی به همراه نداشته‌اند بلکه مصداق و مؤید ضرب‌المثلهای قدیمیمان شده‌اند. بنابراین این دفتر با قدری نکوهش از خود و هم‌اندیشان همانند خود به این امید به پایان می‌رسد که تجربه عشق شروعی گردد برای خودسازی تا در سایه آن و به خصوص عشق به میهن، حرکتی نو با تفکری جدید و امیدی سرشار و عشقی بالنده برای آزادی ایران آغاز گردد.

اشرف آفرینش

از چه رومایم در بند هوایم هنوز
بند مشرک صد گونه خدایم هنوز
بهر هر لذت بی پایه این چرخ نگون
هوش از کف بدیم و جان فدایم هنوز
حد دیوزه کریمان ز نهایت بگذشت
لیک چون شاه به صد چون و چرایم هنوز
آسنان کرم امور زندگانی هستیم
کامه مرک و پی شال و قبایم هنوز
در پسین نخط عمر پوچ و بی حاصل هم
آزمندیم و به دنبال نوایم هنوز
چون دمی از سر اندیشه در عالم نکریم
باز هم خلیفه خوب خدایم هنوز؟
صدقه از سربنی آلاشی هرگز ندیم
زین کرم سخت پی دفع بلاایم هنوز
غرق در معصیتیم و دنجوش از آمرزش
از همین روست که در حال دعایم هنوز
آنچه را بوالبشر از بهر دو کدم بفروخت
تخف دانیم و به امید شایم هنوز

کاش دانه بر اسرار همی بناید
 ماکه چون نقطه زکائات جدایم هموز
 از چه رو اشرف آفرینش انکاشه ایم
 چون بدی است که ماباد هوایم هموز

خریت

ای که از وادی ناامن جنون می‌گذری
 ای که از منطق و اندیشه گری بی‌خبری
 ای که چون باد خزان عاقل هر کومی و بی
 ای که در معبر شر عاصی هر رهگذری
 ای که خواهی ز تباهی تو شوی شه‌شهر
 ای که حاصل نشد از عمر تو یک جو شمزی
 ای که فریاد کشتی بر سر هر جنس ضعیف
 ای که عادت بنمودی تو بدین پرده دری
 ای که ازدک و تفاهم نبدت هیچ نصیب
 ای که اعمال تو باشد همه از خیره سری
 ای که بینی نوک بینی ز سر بد بینی
 ای که جز پرسش و تقشیر نداری هنری
 ای که خیرت نرسد بر خود و بر هیچ کسی
 ای که در جامعه بر بی‌صفتی مفتخری

ای که ترسی که به یک لقمه فزوتر نرسی ای که ثروت طلبی از ره هر حیلہ کرسی
 ای که گلبی و سراز ترس درون برنی ای که عمری است بلولی تو در این بی خبری
 ای که افغانه پرستی و ستانده کور ای که در خانه ارواح همی دبدری
 کی تو داننده شوی کاین همه اعمال زبون ببرد شان و مقام تو به سرحد خری؟

توبہ کرک

چون میگذرد عمر شبان چه کنیم ماتشه و این جهان بیابان چه کنیم
 باشند بسی شیفته عمر دراز با پشت خم و پیری آنان چه کنیم
 کویند نه پریم که دل هست جوان با خامی این کهنه جوانان چه کنیم
 جایی که بزرگی به منال است و مقام با گله ای از بزرگ مردان چه کنیم
 همسان خلیل بت شکن نیست دگر با سلطه نمرود پریشان چه کنیم

خوردند خدایان چو فراتر ز نیاز
حالیکه شیخ ما به صد کاخ شدند
دیو زه گری کر کس بی کس نکند
آسان چو رود عقل و دل و هوش ز ما
روزیکه حجاب از دل و جان بر فلنیم
بسیار در آفاق خرد پرسه زدیم
داننده انبوه سوالات کجاست
صد بار ز کفر خود پشیمان کشیم

باطل نجیف و نیمه عریان چه کنیم
با سوه زن بی سرو سامان چه کنیم
با تعرفه حوری و غلمان چه کنیم
با نقش و نگار خوب رویان چه کنیم
با منحرف غره به ایمان چه کنیم
حق گمشده در جهان کماکان چه کنیم
خواهیم شود پرده نمایان چه کنیم
چون مرک بود توبه کرگان چه کنیم

عشق و پامبندی

صنمی ز هوشمندی در کعبه بست چندی
چو به یک نظر بید او شه ملک آزمندی
نه به کیسوی کمندی نه به زهر نیشخندی
نه به آن کجان ابروی غریق خودپندی
به دوسه کلام و اندی به شه او بدادندی
که کنون در این بیابان تو بدان به موی بندی
در رحمت یندی به جماعتی بخندی
چه شمر شوی تو قارون که گدای مستندی
به خرد علاقمندی به هوای آن پندی
نه تو داننده ندانی که چه سان تو ناسندی
به دو دیده نشدی به صنم نظر فکندی
همه عیب من شمردن هدت چه سودمندی؟
که من از همه بلندی ز شکوه و ارجمندی
ره کعبه ات نمودم نه به مرکب و سمندی
چو مرا به نیش بندی نرسد مرا کزندی
همه جام شوکرانت شوم چو شهد قندی
به زمین تنم فکندی و دلم ز سینه کندی
دکرم از این بیابان نرهم ز پامبندی

شنوی چو این حکایت تو بدان که در نهایت چو تمام مال دنیا بدهند به کوشندی
نرسد به کرد انسان که ز عاشقی فروزان کند این جهان و بی او همه آیه چرندی



از آنجائیکه شخص دومی به ویرایش این نوشته پرداخته، پیشتر بابت هرگونه
ضعف ادبی، اشتباه نگارشی و خطای دستوری از خوانندگان گرامی عذرخواهی
نموده و چنانچه نظرات خود را (از هر دیدگاهی) به آدرس :

ارسال نمایند، بر نگارنده منت بسیار sharafnameh@yahoo.com

نهاده‌اند.